

منوچهر انشی شاعر معاصر ایران، که برخی منتقدان لقب نبدایی جنوب به او دادند، در تاریخ ۸۴/۹/۸ دیده از جهان فروسپت از انجایی که که سالها بود شاعر در تهران زندگی و کار می‌کرد خانواده آن مرحوم بر سر انتخاب آرامگاه ابدی ایشان مردد بودند تا اینکه بالاخره به حق زادگاهش بوشهر را به عنوان آرامگاه ابدی او برگزیدند.

نگارنده به این بهانه ضمن تبیین در مجموعه‌های شعری شاعر به بررسی جایگاه بوشهر در اندیشه شاعر پرداخته است.

چنان که می‌دانیم رنگ و بوی اقلیمی و بومی جنوب در آثار انشی بالاخره در دو اثر اولیه‌اش (آهنگ دیگر و آواز خاک) نسوه و سبک خاص شاعر محسوب می‌شود و اصلی‌ترین عنصر متمایزکننده شعر انسی از هم‌عصرانش است لذا موضوع این مقاله صرفاً اشعاری است که مستقیماً از بوشهر، بیلوانان، قهرمانان و آداب و رسوم آنها ذکری به میان آمده است و کرانه رنگ و بوی جنوب بر بسیاری از اشعار او سایه افکنده است.

الف) اشعاری که به طور مستقیم از استان بوشهر در آن ذکری به میان آمده است: شاعر در حلی اشعاری که در آنها مشخصاً از بوشهر سخن می‌گوید بارها و بارها از محرومیت‌های حاکم بر مولدش شکوه می‌کند و سرافرازانه به خود می‌بالد که اهل دشتستان است؛ او در منظومه بلند «ترجیع بندگی برای لشکر گاه همیشگی من: بوشهر» علاوه بر این که از نظیر ظاهری اسارت‌های به ساحلی و بندری بودن شهر بوشهر دارد از منظر دیگر که به آن بتکریمه در حقیقت شاعر بوشهر را مولد و مدفن و آغاز و انجام خود دانسته است که بالاخره روزی روح جنوبی‌اش در آن بهنو خواهد گرفت.

صدف گل‌مرادی



بوشهر در شعر منوچهر انشی

شاعر در همین شعر بلند با بهره‌گیری از نمادهای بوشهر چون بوشهر طاق جنی و خونی، قهوه‌خانه‌ها و پُرحرفی و بیرمی آن کوه سرافراز^۲ در کوتاه‌ترین جملات و در نهایت ایجاز تصویری از لنگرگاه همیشگی‌اش بوشهر می‌نماید و در ادامه با آوردن نمادهای دیگری از بوشهر: بوشهر کار و بازار، بوشهر شعر و شروه^۳، بوشهر زار زار... بوشهر بوی ماهی... بوشهر آشیانه شوریدگان دربادل و قهوه‌خانه کاکلی و... تصویر آرایه‌شده از فضای شهر را تکمیل می‌کند و در نهایت «از آرواره‌های سیاه شهر قحط می‌تراود»^۴ را در شعرش می‌نشانند که تصویری شاعرانه است از محرومیت‌هایی که گریبان‌گیر مردم بوشهر بوده و هست: «آه ای همیشه بندر / یابوی خسته‌ای / که گاری بزرگ قصیل خلیج را / به سوی شوره‌زاران بر شانه می‌کشانی و هرگز نمی‌رسانی ... / چه انتهای شومی دارد این آسمان / که می‌مکد پرزنده و ماهی را / به آرواره‌های حریصش / و قحط می‌تراود / از بزاق پلیدش / بندر! / صیاد پیر خسته یک‌دنده / که تور سبز دریا را / غران رقص مدهوش شوریده‌ها و شیر / به کتفها گره زده / با قصد روستاهای مطرود می‌کشانی و ... هرگز نمی‌رسانی»^۵



در شعر آتشی جنوب چونان فیلمی زنده و پویا در مقابل چشمان مخاطب به حرکت در می‌آید و حتی آنان هم که با این سرزمین آشنایی دینداری ندارند تسلیم یک سفر خیالی می‌گردند چرا که آتشی دست ما را می‌گیرد و به دینار جنوب چشمه عطش و ... می‌برد

منوچهر آتشی مدتی به عنوان کارمند شرکت نفت در دره‌های جموزیر (از مناطق بوشهر) مشغول به کار بوده است، او با مشاهده وضعیت نابسامان مردم آن منطقه در شعری تقدیمی به «مردمان دلیر و دردمند جموزیر یا عنوان «آوازهای معمولی برای دره‌های معمولی»^۶ اندوه خویش را از محرومیت‌های این خطه زرخیز بیان داشته است و از اینکه با وجود سعی و تلاش «بادیا سواران هوشیدر» جموزیر با «چشم‌های کیهانی» در «جست‌وجوی آتش پنهان» سینه کوه‌های آن را می‌کاوند و به‌رغم «برج‌های مشعل» (شعله‌های چاه‌های نفت) و «ژدهای گنج فروزان آتش» زاغ پیر گرسنگی قارقار جاویدانش را در دره‌های تاریک (جموزیر) خالی می‌کند» و یک کلبه نه بلکه «صد کلبه بیشتر بی پیه‌سوز کوچک و زانو گرفته در بغل سرد برداند» و اگر در هر کدام از آنها اندک امکاناتی وجود داشت چه بسا «صد کوره تمام اندیشه بر جدار این کوهسار می‌رقصیدند» و چه نخبگانی که به وطن تقدیم می‌کردند در رنج است و نمی‌داند «این راز سر به مهر را با که در میان نهد با خاک یا آسمان؟» شاعر اگرچه همان گونه که از اسم برگزیده برای شعرش نیز مشخص است این مویه را برای دره‌هایی که مردم آن منطقه به آن خو کرده‌اند و برایشان عادی شده است معمولی و همیشگی و بی‌فایده می‌داند اما ناچار زبان به سخن می‌گشاید و می‌سراید:

«بالا کوه زر / در زیر برج مشعل / بی‌بان و پیه‌سوز / ظلمات جهل بر سر ... او نمی‌تواند چشمانش را بر این حقیقت ببندد که: «یاغی به خواب رفته بی‌زاد و زیوری / تا برج‌های معلق رگبارها / آفاق را به سایه روشن رگبارها کشند / و زاغ پیر ...»

آتشی در بخشی دیگر از اشعارش زمانی که تمام نمادهای طبیعی زادگاهش چون کوه با تمام درختانش^۷، قوچ فریه و پازن کوهی و سردار یاغیان شهرش شیرخان و شاخه‌شاخه جنگل بید و بلوط و بن و نهر دره دیزاشکن^۸ را از بین رفته می‌بیند گریوی^۹ در سوگ آن سر می‌دهد چرا که «با شاخه‌شاخه جنگل بید و بلوط بن آواز خشک‌سالی پرواز و نغمه است» و «در عمق شاخه‌های بلوط، دیگر پلنگ ماده نمی‌زاید و گرگ عاشق از گله انبوه میشی برای ماده بیمارش دیگر نمی‌زاید»^{۱۰}

سرانجام شاعر کساد شدن بازار کار و زندگی کردنش را این گونه بیان می‌کند: «گفتند ... نهر دره دیزاشکن را / از چشمه سوی باغ دکلهای نفت / کج کرده‌اند / و جاده‌های قافله رو کوبیده‌اند زیر سم اسب‌های سرب ... / اینک به جای قافله‌های قماش - از چاشبند یکدیگر خرماي خشک و پاره نانی - با حيله می‌ربایند»

و در پایان از زبان او می‌شنویم که: «افسوس و آه ... / یک روسپی دیگر! / دوشیزگی ربه شده شد از کوه زادگاه»^{۱۱}

آتشی در شعر جوی نازک مجموعه «گندم و گیلان»^{۱۲} در میان شعری به ظاهر عاشقانه فرصت را غنیمت می‌شمرد و با یک حسن تعلیل دلیل بی‌وفایی معشوق را در این می‌داند که چون «جوی زلال نازک کوهستان / از میان نفت و گوگرد و بیشخوانهای چرب می‌گذرد ...» و «تبدیل به یک جهنم چرکین» شده است پس زلالی نگاه معشوق هم از بین رفته است. منوچهر آتشی در بخش دیگری از اشعارش با سرودن «ترانه‌هایی در مایه دشتی»^{۱۳} به دنبال هم‌دردی برای این مردم رنج‌دیده هم‌شهری‌اش می‌گردد به «پرند‌های جنگل گیلان» پیغام می‌دهد که «در ملال آبسالی جاوید گنجشک‌های تشنه دشتستان را در یاد داشته باشند» او ضمن این روزهای خوش این منطقه را یادآور می‌شود که حتی آب‌های پر گره و صخره‌های دره دیزاشکن شاهدند که چگونه اهالی آن و کلاه‌نمدی‌های عبوس این سرزمین نان ارزان را هرگز برای خویش نمی‌خواستند و به فکر دیگران بودند. در طی همین منظومه است که آتشی وامدار بودنش به دهقان دشتهای تشنه! و دهقان تشنگیها اعلام می‌کند و می‌گوید: «دهقان دشتهای تشنه! / دهقان تشنگیها / دهقان خشک‌سالی‌های جاویدان / و آبسالی‌های ده سالی یک بار / در نیم‌روز دیروز بیل بلند تو / خورشید را به قافیه پیروزی در شعر من نشانند / و دست پینه‌بسته تو امروز / با بافه‌های فریه گندم / منظومه بلند برکت خواند»^{۱۴}

و بدین ترتیب به شکوفه نشستن قریحه شعری‌اش را مدیون آن سرزمین و دستان پینه‌بسته دهقانانش می‌بیند.

در شعر آتشی جنوب چونان فیلمی زنده و پویا در مقابل چشمان مخاطب به حرکت در می‌آید و حتی آنان هم که با این سرزمین آشنایی دینداری ندارند تسلیم یک سفر خیالی می‌گردند چرا که آتشی دست ما را می‌گیرد و به دینار جنوب چشمه عطش و ... می‌برد:

«هن از جنوب چشمه عطش / من از جنوب ماسه و مار / من از جنوب جنگل و دکل / من از جنوب باغ ساکت خلیج / من از جنوب جنگل بزرگ آفتاب آمدم / من از جنوب تشنه زی شمال آمدم»^{۱۵}

شاعر در ادامه باز با عباراتی نو رنج کهن خویش را تکرار می‌کند:



«کنون بیا مرا ببین پدر/ بیا مرا ببین کنار جنگل بلند آب/ چگونه تشنه مانده‌ام... / چگونه من سوی سراب آمدم.» و بدین ترتیب همان جنوب با جنگل بزرگ آفتابش را بر ساقه‌های دیرتاب نور شمال (شاید تهران) ترجیح می‌دهد.

در تصاویر آتشی جهان هم با نگاه مات خود به یاری شاعر می‌شتابد و با دست چابک - فرتوت خویش مانند یک چنگی ماهر، پلنگ دره دیزاشکن^{۱۱}، گراز جلگه تلخه و غزال پهنة دشتستان را - شاید خود شاعر را - می‌نوازد: «نگاه کن... / بین به چادر قشلاق فرود جلگه دهرود/ از فراز زمان/ نگاه مات جهان را/ به دست چابک فرتوت/ که می‌نوازد بر چنگ تار رنگی پشم/ به چابکی سرانگشت چنگی ماهر/ پلنگ دره دیزاشکن / گراز جلگه تلخه/ غزال پهنة دشتستان...»^{۱۲}

«شاعر که صلیب گوشیتش را/ یک عمر /... در کوچه‌های تهمت/ با خویش (می‌کشد)»^{۱۳} در مقابله خود با مسیح او را فرزند روح قدسی می‌نامد و خود را فرزند بازاری غریبی از بیخه‌های دشتستان معرفی می‌نماید. در اشعار آتشی اگرچه عشق نمود چندانی ندارد اما زمانی هم که می‌خواهد به توصیف معشوق خود بپردازد این معشوق در همان چارچوب بومی اندیشه شاعر چون گل‌واژه‌ای...:

«نامت گل‌واژه‌ای به سپیدای ماهتاب و سپیده/ در باغ اطلسیها/ و دشت‌های گرم شب‌بوهای دشتستان... / نامت در جانم گر می‌گیرد.»^{۱۴} (تداعی گرمای جنوب)

آتشی که از یک دانش وسیع و تفکر عمیق برخوردار است همین عمق درک و دریافت او از مسائل تاریخی زمانی که با عشق به زادبومش هم‌نشین می‌گردد این گونه می‌شود که حتی رود باستانی که از مغازه‌های جادو می‌گذرد سرانجام این رود در نخل‌زار دالکی^{۱۵} آرام می‌گیرد... گویا در اندیشه شاعر همه چیز به جنوب ختم می‌شود و جنوب انتهای جهان است. در مجموعه خلیج و خزر آتشی در ضمن منظومه جاده بازارگان (سیراف) تمایمی مستند از سیراف - بندری آبادانی در بوشهر و رابط میان شرق و غرب در قدیم و ویرانه‌های امروزی - ارایه می‌دهد آتشی که به عنوان کارمند در پالایشگاه سیراف مشغول به کار بوده است با دیدن وضعیت کنونی آن ناخودآگاه آن را ماکتی از ایران می‌پندارد و در قالب یک منظومه بلند^{۱۶} سیراف را روح آدمی می‌نامد اما سرانجام این سیراف شادخوار در آوارهای چنگیزی له می‌شود و «تف می‌شود به دریا». در این شعر پس از آنکه شاعر با سیراف پیوند نسبی برقرار می‌کند و آن را آخرین برادر خود و زانش را خواهران خود می‌نامد طی یک روند شهودگونه مراسمات و مکانهای بوشهر در جلوی چشمان شاعر مجسم می‌گردند و در شعرش می‌نشینند به سروند شروه‌ای برای آن می‌پردازد و بدین ترتیب در قالب این منظومه روایی بلند روایتگر عظمت و قدمت و کمال رو به زوال آنجا می‌گردد:

«سیراف روح آدمی است/ و زنده است همان جا/ و زنده است همان گونه... سفینه‌هایی می‌آیند از شرق/ محموله‌های ادویه/ با بافه‌های خرم ابریشم/ تا در کنار سیراف پهلو گیرند... / ناگاه از شمال شرق/ گردی سیاه برمی‌خیزد/ گردی که پیش‌تر از مغرب جنوب بیرون جسته بود - تا... / تارها... / اینک صلیب کامل / اینک کمال مرگ هزاران...»

اما در این قطعه نیز نهایتاً «آوازه‌های زخمی ما نومی‌دی مسلح ما را پژواک می‌دهد» و تنها کار و گرسنگی باستانی‌اند و این گونه است که تنها یادگاران و جانشینان این سرزمین کار و گرسنگی است یعنی؛ رنج و زحمت

مردم این منطقه و اما بی‌بهرگی و حرمان اهالی زحمت‌کش از این رنج‌های برده و گنج‌های میسر نشده.

مسئله دیگری که از نظر شاعر تیزبین جنوب مخفی نمانده است آنجاست که «بوف سیاه کاخ‌نشینی (آمریکا) در پوستین آهن/ در آسمان خلیج فارس جان کبوتران را پرپر کرده است.»

«صدها هزار حجله سرگردان بر آب/ و از حجله‌ها/... با چشم خویش می‌بینم / دامادها سرفراز/ می‌آیند /... با شاعران بگویند/ دامادها در آمده‌اند اینک/ از حجله‌های آتش و خون/ با شاعران بگویند اما/...»^{۱۷}

نکته قابل توجه این است که در اشعار آتشی حتی مکانهای گمنام و محلی بوشهر چون مزرع ریسی و تپه‌های بلند تلخانی نیز گم نمی‌شوند: «سالی که خوشه‌های دو سر/ از مزرع ریسی زد سر»^{۱۸}

«و دال صد ساله/ از سنگ سرخ جوی پلنگ/ پل بسته تا رمه/ تا تپه بلند تلخانی/ با پرواز...»^{۱۹}

ب) شجاعان، قهرمانان و شاعران بوشهری در شعر آتشی:

آتشی آن گاه که از قهرمانان و شاعران و بزرگان هم‌استانی خویش سخن می‌گوید آنها را در جایگاهی اسطوره‌ای می‌نشانند. عبیدو جط و میر مهنا آن درین‌نورد عاصی بی‌پروا چونان ابر مردانی بازمانده از دورانی طلایی و باستانی بر شعرش سایه می‌گسترانند او به فایز دشتستانی مینازد و از نادم، باکی و مقتون و علی باباجاهی و دیگر شاعران هم‌شهری‌اش غافل نمی‌ماند و جالب اینکه حتی از نوحه‌خوان معروف و سیاه‌پوست بوشهر (در نوحه‌های بخشوی پیر) هم یاد می‌کند.

عبیدو جط که مرد شجاع و با شهامت از مردمان خطه دشتستان بود خوانین محل از در حيله با او درآمدند و بالاخره ده تیر نارقیان گل کرد و «ده شقایق سرخ» بر سینه ستبر عبیدو جط «گل داد» عبیدو جط منتظر انتقام گرفتن پسرش شبان‌علی از دشمنان است اما «کار خدایت دیگر» که شبان‌علی «خواستار شای زیبای کدخدایت» اما وقتی در این راه درمی‌ماند و از «اسب لخت و چموش جوانی» به زیر می‌افتد بالاخره انتقام‌جوی پدر و آبادکننده قبیله و قریه می‌گردد آتشی در این شعر از همان ابتدا قهرمان داستان را با تفصیل معرفی می‌کند و حتی در پاورقی نیز به توضیح واضح‌تر می‌پردازد تا بدین وسیله صریحاً از ظلم و ستمی که بر مردم این منطقه رفته است پرده بردارد:

«عبدوی جط دوباره می‌آید با سینه‌اش مدال عقیق زخم/ از تپه‌های آن سوی گردان خواهد آمد /... دیگر پلنگ یرنو عبیدو در کچه نیست/ منتظر قوچه‌های ایل...»^{۲۰}

فایز شاعر هم‌شهری شاعر همیشه هم‌نشین و مونس اوست شاعر بیش از هر کس دیگر دلبسته اوست و او را «عمو فایز»^{۲۱}، «هم‌روستا»، «عمومی چون شقایق وحشی و ناز کدلم فایز» می‌نامد و خود را برادرزاده او می‌داند و می‌گوید: «عمو فایز برادرزاده را دریاب.»

شاعر در شعر «چند و چونی با فایز» ضمن یک استهفام انکاری به دلیل هم‌صدا بودن فایز با مردم او را در جایگاهی والا و مردمی می‌نشانند و جاودانه‌اش می‌خواند:

«درون قلبهای ساده جا کردن/ و قایق بر شط خون و خطر راندن/ مگر،/ فایز! تو را این حشمت آیین نیست؟/ سرایان در صدای مردم / عموجان! / مگر راز حیات جاودان این نیست؟»^{۲۲}

علی باباجاهی دیگر شاعر هم‌ولایتی اوست که چون کبوتر چاهی از چاه‌سار



تنگستان پر کشیده و رفته است و شاعر در وصف او این گونه می‌سراید:

«با یاد آن کبوتر چاهی / کز چاهسار تنگستان / یک روز پر کشید / و رفت و رفت / تا ... برجهای سنگی نایمن / روی حصار چینهای گوهر دشت»^{۳۱}

آتشی بوشهر را آشیانه شوریدگان دریادل نامد ... فایز ... باکی ... مقتون و آتشی که در وادی حیرت^{۳۲} به سر می‌برد می‌داند او میر مهنا آن «دریانورد عاصی بی‌پروا»^{۳۳} و دلوری^{۳۴} را در شعر خود می‌نشاند و خود را در کنار آنان شاعر خونین‌دهان می‌نامد او خونین دل و دهان است چرا که همیشه قاتلها و ملعونها بر اسب کام سوار می‌شوند و می‌رانند. شاعر جنوب از میان دلاوران جنوبی بیش از همه میر مهنا «آن دریانورد عاصی بی‌پروا» را می‌ستاید و حتی بخشی از اشعار بلندش را «آواز روح میر مهنا» نامیده است، میر مهنا فانوسدار آفاق و تنگه‌های آبی ایام بوده و نهنگ دریاها اکنون در فقدان او شاعر از «دریای میر مهناهای غایب» نگران است: «بوشهر میر مهنا / دریانورد عاصی بی‌پروا / عیار کوچه‌ها / و گوشکهای پرخطر دریا / که ریسمان گیسوی وحشی را / بر کتف ناوهای انیران می‌تابانی / مغرور می‌کشانی ... / و نیز:

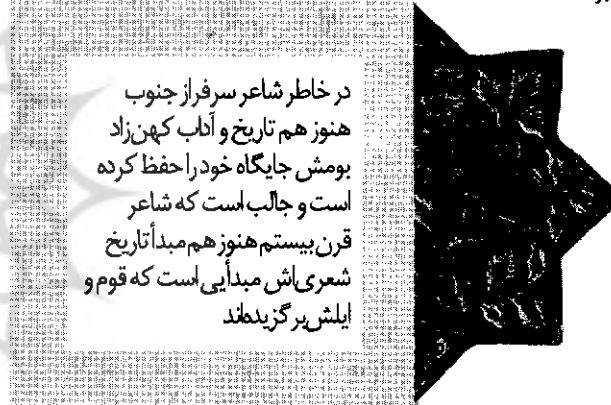
«در آینه شکسته پشانی‌ام / هرکوره‌های دریایی را / ... جا پای جاشوان کهن / - جا پای میر مهنا - / کز دیرباز / فانوسدار آفاق / و تنگه‌های آبی ایام بوده‌اند ...»^{۳۵}

«فاخته به فاخته / شلیل می‌کشم و می‌پرسم / نشان آن به قهر رفته برادر را / از بانگ بازگشته خود از کوه / کو؟ کو؟ کو؟ کو؟ کو؟» چنان که می‌بینیم در این بخش نیز شاعر به این باور جنوبی اشاره دارد که قمری یا فاخته دو برادر بودند که چون بر سر محصول دعوایشان می‌شود برادر بزرگ‌تر تمام محصول را می‌برد و برادر کوچک‌تر به قهر می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد و برادر بزرگ‌تر فاخته‌ای می‌گردد و می‌خواند: «دو تا تو یکی من دو تا یکی من» (هم‌طنین کوکو کوکو).^{۳۶}

نتیجه‌گیری:

«بوشهر آن گونه که آتشی می‌خواست ... به ما نشان دهد سرزمینی رؤیایی است که از در و بامش خاطره‌های انسانی می‌بارد در مه و در عین حال فرورفته در روشنا - تاریک زیبایی که خسته می‌شود پیر می‌شود و دوباره جوان برمی‌خیزد: الهامی خاک‌آلود که شاعر را از دنیای واقع و حال هم دور می‌سازد و همه بدان می‌پیوندند»^{۳۷}

آتشی روح خود را «روح سوگوار جنوبی» می‌داند جانش را «جان جنوبی‌ام - این مجنون این ناخدای معزول»^{۳۸} معرفی می‌کند «روح ناخدای گرانمایه»^{۳۹} تعبیر دیگری است که او برای خود بر می‌گزیند پس چه به جا بود که این روح ناخدای جنوبی بالاخره در لنگرگاه همیشگی‌اش بوشهر آرام گرفت چرا که متعلق به آن خطه و از افتخارات آنجا بود و به تعبیر خود او، استعداد و نبوغش پرورده‌ی داستان پینه‌بسته‌ی دهقانان آن ولایت بود.



ج (اشعاری که به طور مستقیم از آداب و رسوم بوشهر در آنها صحبت شده است)

است: (این بخش نسبت به دو قسمت قبلی نمود ضعیف‌تری در شعر شاعر دارد)

در خاطر شاعر سرفراز جنوب هنوز هم تاریخ و آداب کهن‌زاد بومش جایگاه خود را حفظ کرده است و جالب است که شاعر قرن بیستم هنوز هم مبدأ تاریخ شعری‌اش میدایی است که قوم و ایلش برگزیده‌اند. و هم به این دلیل است که همه را دعوت می‌کند که: «با ما بیا از این مسیل / خاطره سالهای آب / سال سفید سیل / سال گسسته یال و دم / اهرم او برون» / سالی که خوشه‌های دو سر از مزرع ریسی زد سر»^{۴۰} (سال اهرم او برون مبدأ تاریخ دشتستانیهاست که سالی است که اهرم (دهکده و اکنون شهری است) را آب برد. شاعر عصر فضا و قرن بیستم پایبند به سنت قوم خویش، برای تعیین زمان و تاریخ منتظر فرا رسیدن باران عید شور می‌ماند که در فرهنگ مردم بوشهر به بارانی اطلاق می‌شود که در آخر سال گذشته یا آغاز سال آینده می‌بارد و به اصطلاح زمین را می‌شوید و برای عید آماده می‌کند.^{۴۱} آتشی «در صدای فاخته» آنجا که هنوز / در آشیان شروه به سر می‌برد / درخت به درخت / فاخته‌های نخلستان» در نظرش «یکی شلیل می‌کشد از زرفا: کو؟ کو؟ / و دیگری پژواک می‌دهد صدای او را - از زرفای دیگر - : کو؟ کو؟ / و بالاخره او نیز خطاب به مردگان می‌سراید که:

پی‌نوشت‌ها

۱. روزنامه شرق، (به نقل از رضا براهنی منتقد معاصر).
۲. گندم و گیلاس، ۲۱.
۳. خلیج و خزر، ۶۵.
۴. گندم و گیلاس، ۲۲.
۵. گندم و گیلاس، ۲۴.
۶. گندم و گیلاس، ۲۵.
۷. گندم و گیلاس، ۲۲.
۸. گندم و گیلاس، ۲۱ - ۵.
۹. گندم و گیلاس، ۷.
۱۰. آواز خاک، ۱۱.
۱۱. آواز خاک، ۱۳.
۱۲. خلیج و خزر، ۳۶ (بختیارها سوگنامه را گر گریومی گفته‌اند).
۱۳. آواز خاک، ۱۳.
۱۴. آواز خاک، ۱۴.
۱۵. گندم و گیلاس، ۷ - ۱۷۵.
۱۶. آواز خاک، ۶۹.
۱۷. آواز خاک، ۷۰.
۱۸. آواز خاک، ۱۶۹.
۱۹. فرخ تمیمی شاعر معاصر کتابی با این عنوان درباره زندگی و شعر شاعر نوشته است.
۲۰. دبیر در فلق، ۳۴.
۲۱. دبیر در فلق، ۲۲.
۲۲. وصف گل سوری، ۳۶.
۲۳. وصف گل سوری، ۱۲۲.
۲۴. خلیج و خزر، ۲۰.
۲۵. خلیج و خزر، ۱۲۷.
۲۶. آواز خاک، ۵۹.
۲۷. آواز خاک، ۸ - ۵۷.
۲۸. آواز خاک، ۱۱۴.
۲۹. دبیر در فلق، ۸ - ۱۳۶.
۳۰. دبیر در فلق، ۱۴۹.
۳۱. خلیج و خزر، ۹۱.
۳۲. گندم و گیلاس، ۵۵.
۳۳. گندم و گیلاس، ۲۲.
۳۴. خلیج و خزر، ۶۴.
۳۵. خلیج و خزر، ۷۲، ۷۳، ۱۲۲.
۳۶. آواز خاک، ۹ - ۵۸.
۳۷. اتفاق آخر، ۲ - ۷۱.
۳۸. حادثه در بامداد، ۳۳.
۳۹. پلنگ دره دیزاشکن، ۴۰۲.
۴۰. خلیج و خزر، ۶۵.
۴۱. خلیج و خزر، ۱۲۲.

فهرست منابع و مآخذ

۱. آتشی، منوچهر، آواز خاک، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۰.
۲. اتفاق آخر، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۰.
۳. حادثه در بامداد، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۰.
۴. گندم و گیلاس، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۱.
۵. خلیج و خزر، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۱.
۶. وصف گل سوری، مروارید تهران، ۱۳۷۰.
۷. تمیمی، فرخ، پلنگ دره دیزاشکن (درباره زندگی و شعر منوچهر آتشی)، ثالث تهران روزنامه شرق، (۸۴/۹/۹۹)، شماره ۶۲۱.

